

اقتلیم پارس را غم از آسب و هرنیت
تا بر سرش بود چو توی سایه خدا امر و کس
نشان ندهد در سید و هرمانند آستان دوت
مان رضای برتت پاس خاطر چاکان و شکر
بر ماه و بر خند ای جهان آفرین بربا یارب ز باد
فته نکند از خاک فارس چندان که خاک را بود و باد
بقای یکتب تا تل ایام گذشته میگردم و بر عطف شده
تاسف میخوردم و سنگ سراچه دل را بالماس آرد
می قسم و این ابیات را مناسب حال خود می قسم
شوی هر دم از غم میر و نفسی چون نگر میخی نمائده
بسی ای که چاه رفت و در خوابی مگر این سخن روز دنیا

ع

خجل آنکس که رفت و کار ساخت کوس رحلت
رزد و بار ساخت خواب نوشین با بد احمیل
باز دارد پیاده را از سپیل هر که آمد عمارت خست
رفت و منزل بدگیری پرداخت و آن درگت
انجین هویس این عمارت بس بر کسی
یا بسد و چنانکه نکشاید کردل از عمر بر کسی شاید
در کشاید چنانکه شوان بست کوشوی از حیات
دنیا دست چار طبع مخالف سرکش
چند روزی بند با هم خوش چون یکی ز چهار شد
عالم جان شیرین بر آمد از قالب لاجرم
مزد عارف کامل نه از حیات دنیا دل